

سال نهم، شماره 23، پاییز و زمستان 1386

فلسفه سیاسی هگل و مدرنیته

دکتر شجاع احمدوند shojaahmadvand@gmail.com
استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

چکیده

فلسفه هگل چهره‌ای ژانوسی دارد هم فلسفه‌ای متافیزیکی است و هم سکولار. او به دنبال تئوریزه کردن شرایط زمانه خود است و از این‌روست که به مدرنیته و پیامدهای آن توجهی ویژه دارد. مدرنیته از رنسانس آغاز شد و بر شاخص‌هایی چون خردگرایی، تفکر انتقادی، اندیشه ترقی، افسون‌زدایی، تفرّد، پرهیز از پیش‌داوری استوار بود. تمرکز این مقاله بر اهمیت و نقش فلسفه سیاسی هگل در مدرنیته است، لذا می‌کوشد تا جایگاه اندیشه هگل به‌عنوان یکی از بنیان‌گذاران اندیشه تجدد را در پدیده مدرنیته بررسی کند. زیرا اندیشه هگل یکی از ستون‌های مهم فلسفه مدرن است؛ و فهم تجدد و تفکر مدرن بدون شناخت اندیشه هگل ناممکن است.

واژه‌های کلیدی: مدرنیته، روشنگری، فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل، فضای سیاسی، دولت مدرن.

مقدمه

یکی از پرسش‌های همیشگی اندیشه سیاسی درخصوص محرک اولیه اعمال انسان بوده است. پاسخ‌های زیادی به این پرسش داده شد؛ قدرگرایی به معنی مقدر شدن همه رویدادهای انسان و جامعه از قبل و عدم تأثیر اراده انسان در آن، کرات آسمانی و تأثیر چگونگی قرار گرفتن افلاک و ستارگان در سرنوشت انسان و جامعه دو مورد از مهم‌ترین پاسخ‌ها بودند. از قرون 16 و 17 خود انسان عامل اصلی رویدادهای اجتماعی تلقی شد و بدین ترتیب پاسخ سومی به نام اصالت عمل یا عمل‌گرایی پیدا شد. این دیدگاه رویدادهای جامعه و تاریخ را معلول اعمال انسان می‌دانست. به‌مرور برخی متفکران در این نظر نیز شک کردند، بدین صورت که عمل را معلول اراده دانستند. طرفداران اصالت اراده یا اراده‌گرایان معتقد شدند انسان اول اراده می‌کند، بعد دست به عمل می‌زند. این که اراده اصالت دارد یا آن نیز معلول عامل دیگری است زمینه‌ساز مناقشه جدیدی شد، به‌طوری که عده‌ای اراده را معلول عقل دانستند. اما این پایان ماجرا نبود، چرا که عده‌ای عقل را نیز اصیل ندانسته و آن را تابع احساس دانستند. احساس‌گرایان عقل را نیز در خدمت احساس دانستند لذا: اول احساس، دوم اندیشه، سوم اراده و نهایتاً عمل.

فرضیه اساسی این بود که تاریخ معلول اعمال انسان‌ها است. اما این که چه چیزی باعث عمل انسان می‌شود چالش دیگری را برانگیخت که ابتدا پاسخ آن را در عقل یافتند هرچند پس از عقل هم مسائل دیگری چون اقتصاد مطرح شد. به عنوان نمونه، همه این جست‌وجوها قبل از مارکس انجام شده بود و مارکس در مقطعی وارد عرصه اندیشه اجتماعی شد که طبقات اجتماعی، عامل و محرک اصلی اعمال انسان تلقی می‌شدند.

مدرنیته به عنوان دوره‌ای تاریخی منطبق بر خردگرایی، رویکردی فلسفی و اخلاقی برای شناخت امروز و گسست از سنت‌ها بود. این تحول در مجموعه فرهنگ و تمدن غرب از رنسانس به‌این‌سو آغاز شد (احمدی، 1372: 2) و بر شاخص‌هایی چون خردگرایی، تفکر انتقادی، اندیشه ترقی، افسون‌زدایی، تفرد، پرهیز از پیش‌داوری استوار بود. تجدد به مثابه عصری منطبق بر دوره خردگرایی، صرفاً محصور در ماده و تکنولوژی نیست. بلکه ذهن بشر را نیز در می‌نوردد. (احمدی، 1372: 2). به زبان سیاسی، مراد از تجدد تغییر معنای بنیادین فلسفه سیاسی ماقبل مدرن است. لئواشترائوس در مقاله فلسفه سیاسی و تجدد سه موج از تجدد را مورد بحث قرار داده است (اشترائوس، 1373: 137-163).

نخست، ماکیاولی: او آرمانگرایی فلسفه سیاسی سستی را به پرسش گرفت و از واقعگرایی در سیاست دفاع کرد. ماکیاولی قدرت را مهم‌ترین موضوع علم سیاست دانست. از رویکردهای اخلاقی در عرصه سیاست به شدت فاصله گرفت. بدین‌سان او ارتباط میان سیاست و حقوق طبیعی را گسست، حتی ارتباط سیاست با عدالت به معنای خیری که خارج از اراده بشر است را نفی کرد.

دوم، روسو: تجدد با احساس ناخرسندی نسبت به شکاف میان هست و باید یا واقعیت و آرمان آغاز شد. به نظر روسو این شکاف تنها وقتی پر می‌شود که نظریه اراده همگانی¹ در ارتباط با نظریه تاریخی فهمیده شود (همان: 152). از نظر روسو، تنها راهنمای بشر، عقل اوست. این سخن بدان معناست که باید‌ها پایه و بنیادی در واقعیت‌ها ندارند. دقیقاً همین بخش از اندیشه روسو بود که الهام‌بخش کانت، هگل و ایده‌آلیسم آلمانی قرار گرفت. این بخش از اندیشه او ترجمان فلسفه اختیار و آزادی بود.

سوم، نیچه: این موج از دریافت جدیدی از احساس وجود، شکل گرفت. این احساس از تجربه وحشت و اضطراب تا احساس هماهنگی و صلح را شامل می‌شود. نیچه می‌گوید ماهیت تاریخ تا زمان او بد فهمیده شده است؛ اما هگل به‌عنوان قوی‌ترین فیلسوف، روند تاریخی را روندی عقلانی و روبه‌رشد به سمت عقل کل یا دولت می‌داند، دولتی که بعد از انقلاب به ظهور می‌رسد. از نظر او، مسیحیت مذهب راستین و مطلق است اما مسیحیت در هماهنگی با جهان سیری را طی کرد که از رفورماسیون مذهبی آغاز شد، در روشنگری تداوم یافت و در دولت بعد از انقلاب به کمال رسید. دولت بعد از انقلاب اولین دولتی است که آگاهانه بر پذیرش حقوق بشر بنا شده است. در واقع، می‌توان گفت ماهیت تجدد هگلی مسیحیت دنیایی شده است. زیرا دنیایی کردن مسیحیت همان هدفی بود که هگل آشکارا و آگاهانه در پی آن بود (هگل، 1369).

بدین‌ترتیب، فرایند تجدد که ستون اصلی آن خردگرایی است منحصر به دوره و متفکری خاص نیست، هر چند آغاز این حرکت از رنسانس بود؛ اما هر بخش از آن طی دوره‌ای و توسط اندیشمندی خاص تحقق یافت. بنیاد این حرکت نیز بر تفکر فلسفی و موتور آن خرد باوری بود (Kaufmann, 1972: 21). لذا این مقاله می‌کوشد تا جایگاه اندیشه هگل به‌عنوان یکی از بنیان‌گذاران اندیشه تجدد را در پدیده مدرنیته بررسی کند.

1. تاثیر روشنگری بر فلسفه اجتماعی سیاسی هگل

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، در سال 1770 در اشتوتگارت آلمان در ایالت ورتمبرگ زاده شد. او به شدت علاقه‌مند به دین بود. تفکر او تا حدی متأثر از انقلاب فرانسه بود. "کاشتن درخت آزادی" همراه شلینگ در همین دوره، حکایت از اثر پذیری او از انقلاب فرانسه داشت. لذا هگل هم نگرش دینی داشت و هم نگرش آزادی‌خواهانه سیاسی (استیس، 1371: 11). شکل‌گیری افکار او عمدتاً در سال‌های فعالیت در دانشگاه ینا اتفاق افتاد. در سال 1806 پدیده‌شناسی ذهن را نوشت. از سال 1812 بعد از انتشار کتاب علم منطق و در 1817 کتاب دایره‌المعارف شهرت یافت. هگل را بعضی بزرگ‌ترین فیلسوف قرن نوزدهم می‌شمارند. برخی هم گفته‌های وی را بیهوده و در زمره تخیلات و توهمات می‌دانند. با این حال فلسفه وی هم در سیر افکار فلسفی و هم در وقایع و اوضاع سیاسی بعد از او تأثیر عمیقی بر جای گذاشت. متدولوژی هگل اهمیتی بسزا دارد به طوری که سیستم فلسفی وی موسوم به هگلیانیسم از اهمیت و اعتبار زیادی برخوردار است (بازارگاد، 1348: 82).

بخش عمده فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل در کتاب فلسفه حق آمده است. دو ترجمه انگلیسی از این کتاب در دسترس است یکی ترجمه نیزبت و دیگری ترجمه ناکس. فلسفه سیاسی هگل ارتباط تنگاتنگی با فلسفه عمومی او دارد. او معتقد است باید ذات سیاست در مرتبه ذات فلسفه مطرح شود پس فلسفه سیاسی او هم براساس آگاهی به خود است. از آنجا که هگل سیاست را وسیله رسیدن به آگاهی به‌خود می‌داند، افرادی چون افلاطون که به امر آموزش کودک توجه دارند مورد انتقاد او هستند. او مسئله سیاست را در سطح تحول ذهنی جست‌وجو می‌کند و سعی دارد از انتزاع به انضمام برسد و این تحول در سطح ذهن را در طول تاریخ جست‌وجو می‌کند. به همین دلیل از رژیم سیاسی خاصی گفت و گو نمی‌کند بلکه بیشتر در باب ایده دولت بحث می‌کند. توجه اصلی هگل صرف توسعه و تنظیم نظریه‌ای در باب دولت مدرن شده است. نظریه اخلاقی دولت در متن فلسفه ایده‌آلیستی آلمان پدید آمد. هگل به‌منظور ربط داده‌های درونی و ظاهری دولت در پی اثبات این نکته بود که جهان عینی نهادها و قوانین در جهان ذهنی آگاهی انسان ریشه دارد. وی برای اثبات این یگانگی و آشتی دادن تضادها، فلسفه‌ای مبتنی بر اندیشه روح یا ذهن¹ عرضه کرد. دولت در اندیشه هگل جزئی از پویش تکاملی روح است و لذا اهمیتی ارزشگذارانه و تاریخی دارد (وینسنت، 1371: 184). به

1. geist

همین دلیل او از رژیم خاصی برای رسیدن به آرمان‌هایش سخن نمی‌گوید بلکه صرفاً از دولت اخلاقی سخن می‌گوید. مباحث مربوط به کل، جمع و واسطه‌ها اهمیت زیادی در اندیشه هگل دارند. از نظر هگل دولت به عنوان یک کل وظیفه اصلی‌اش آشتی‌دادن میان منافع فردی و جمعی است. در مقابل روایت مارکسی که دولت را ابزار طبقات می‌داند، هگل دولت را بر فراز طبقات می‌بیند و هدفش آشتی دادن است. ایده، خودخواهی‌های فردی را حذف کرده، از آن‌ها به نفع کل بهره می‌گیرد. دولت نیز نقش چنین واسطه و ابزاری را بازی می‌کند.

هگل به عصر جدید و مدرنیته خوش‌بینانه می‌نگرد. او معتقد است سیاست می‌تواند در خدمت به‌زیستی انسان باشد زیرا سیاست در جهت خیر حرکت می‌کند به‌خصوص که فلسفه ابعاد غایت‌انگارانه نیز دارد (پلامناتز، 1371: 210). در واقع سیاست هگلی، سیاست عقلی است. این عقلانیت را هم در ارتباط با منطق می‌بیند و هم در ارتباط با تاریخیت ایده. عقلانیت از پایه‌های اساسی مدرنیته است. عقلانیت هگلی از تفاوت دنیای امروز با دیروز فراتر رفته، به ارتباط میان کلی‌بودن و انضمامی‌بودن می‌انجامد، انضمامی بودن ناظر به حرکت از جز به کل است. نهایت این‌که فلسفه هگل مبتنی بر رهاسازی است، آن‌هم رهاسازی این جهانی. این بحث که ناظر به خوش‌بختی زمینی است یکی از پایه‌های اساسی مدرنیته محسوب می‌شود. هگل در یکی از نامه‌هایش به شلینگ همین مسئله را مورد اشاره قرار می‌دهد. رهاسازی به مفهوم فعلیت یافتن، ضرورت، عقلانیت و آزادی است.

اثرگذاری وجه فلسفی نهضت روشنگری بر هگل جدی است. مسائل اساسی که هگل با آن‌ها مواجه بود، همان مسائلی بودند که نهضت روشنگری با آن‌ها رو به رو بوده است. نخستین تأثیر نهضت روشنگری بر اندیشه هگل برجسته کردن مفهوم فایده‌گرایی در دیدگاه هگل بود. مکتب فایده‌گرایی از آن‌جا که معیار خوب و یا بد بودن رفتارها را فایده مترتب بر آن‌ها می‌داند، جهان و طبیعت را در خدمت انسان تلقی می‌کند و از طرفی، معرفت به انسان و جهان و رابطه انسان و جهان در کانون نهضت روشنگری قرار گرفت. لذا، اخلاق در فلسفه هگل از آن جهت که معطوف به منفعت فردی و به‌زیستی بود با وجوه فایده‌گرایانه روشنگری پیوند خورد. همین مسئله که ناظر به پرهیز از عمل ذهنی و اعتکاف بر عمل بالفعل فردی است، یکی از ریشه‌های مدرنیته محسوب می‌شود. هگل با تأکید زیاد بر این وجه، در فلسفه حق می‌گوید:

اساس حق در ذهن کلی است، جایگاه دقیق و منشأ آن اراده است. اراده آزاد است پس به نظام حق، حوزه آزادی عمل داده شده است. جهان ذهن است که همچون طبیعت ثانوی از خود بیرون نهاده شده است (وینسنت، 1371: 195).

وجه دیگر نهضت روشنگری که بر هگل تاثیر گذارد وجه آموزش یا فرهنگ بود. هگل نگاه ویژه‌ای به فرهنگ و آموزش دارد. به نظر او فایده‌مندی صرفاً امری مادی نیست بلکه از آنجا که امری ذهنی است، بایستی بر نوعی آموزش استوار باشد. لذا آموزش نوعی هنر اخلاقی برای ارتقای فلسفه مدنی محسوب می‌شود (پلامناتز، 1371: 209).

در آثار هگل واژه مدرنیته بیش‌تر از واژه روشنگری به کار رفته است. آموزش هگل نیز آموزش مهارت‌ها نیست، بلکه آموزش برای مدرن بودن است. روشنگری یک نهضت است؛ اما مدرنیته یک پروژه فلسفی و یک حالت ذهنی است و آن دور شدن از پیش‌داوری و اتکا بر عقل است. از آغاز نهضت رنسانس تا اواسط قرن 19 جامعه و تاریخ شاهد ظهور دوره‌ای بود که در آن بسیاری از اصول کلی مانند خردگرایی، سنت‌گریزی مطرح شدند. این دوره به مدرنیته شهرت یافت؛ اما روشنگری جنبشی روشنفکرانه مربوط به دوره معینی از مدرنیته و به‌نحو خاص قرن هجدهم یا قرن روشنایی بود. در این قرن اصول کلی مدرنیته فرمول‌بندی شدند، به هم پیوند خوردند و دارای معنای خاص شدند. انسان فضیلت‌اساسی یافت تا طبیعت را عاقلانه تسخیر نماید و از پیش‌داوری و هر آنچه که توضیح عقلی ندارد بپرهیزد. لذا ناچار بود که "موهوماتی" نظیر سنت، عواطف، احساسات، غرایز را از میان بردارد، وسیله برداشتن این‌ها نیز عقل بود. پروتستانسیم هم یکی از عوامل پیدایش مدرنیته بود. تقدس مالکیت خصوصی، عقل‌گرایی و طبیعت‌گرایی، در پروتستانسیم موجب شد تا خوش‌بختی زمینی به‌عنوان جایگزین پیش‌داوری‌های غیرعقلانی مطرح شود. آنچه می‌ماند یک صفحه صاف بود که باید نهادهای مبتنی بر عقل را بر روی آن ساخت، ایده خوش‌بختی زمینی، ترقی و مهندسی مجدد اجتماعی حرف تازه‌ای در اروپای آن روزگار بود. نهایت این‌که روشنگری در آلمان به‌تدریج مبدل به یک امر ذهنی شد و در هنر و ادبیات و ... تجلی یافت و در فرانسه مبدل به انقلاب شد؛ اما مدرنیته بسیار وسیع‌تر از روشنگری بود و از رنسانس تا اواسط قرن حاضر را در بر می‌گیرد. هگل بیشتر فیلسوف مدرنیته است تا روشنگری زیرا پایه روشنگری نفی سنت‌هاست. با این همه هگل علاقه به سنت‌ها نیز دارد. هرچند جنبش روشنگری بر هگل

تأثیر عمده گذارد. اما تأکید او بیش‌تر بر مدرنیته بود، تاحدی که بسیاری از متفکران معتقدند دولت مدرن نمی‌تواند دولت هگلی نباشد.

تاریخ نگاران، حدفاصل رنسانس تا انقلاب فرانسه را عصر مدرن می‌دانند، البته خود مورخان نیز در این مورد عقیده هم‌رأی نیستند. وقتی فلاسفه نیز به این جرگه افزوده می‌شوند مشکل بیش‌تر می‌شود. از دید فلاسفه، مدرنیته یعنی روزگار پیروزی خرد انسانی بر باورهای سنتی (فلسفی، دینی، اسطوره و...)، رشد اندیشه علمی و خرد باوری، افزایش اعتبار فلسفه انتقادی، سلطه جامعه مدنی بر دولت و ... بر این اساس مدرنیته دارای یک چهره ژانوسی است. از سویی، بر زندگی مطابق عقل با بهره‌گیری از علم و تکنولوژی و آموزش و در سطح سیاسی دموکراسی تأکید می‌کند. از سوی دیگر بر نقد سنت‌ها اصرار دارد تا حدی که انتقاد هسته مرکزی تفکر مدرن را تشکیل می‌دهد و حتی برخی متفکران فیلسوف را مساوی ناقد می‌دانند (احمدی، 1372: 10).

فلسفه روشنگری دو میراث عملی و نظری بر جای نهاد. از بعد عملی منجر به کنش سیاسی یعنی انقلاب فرانسه شد اما از لحاظ نظری میراث خرد ورزانه‌اش را در ایده‌آلیسم آلمانی بر جای گذارد. فیلسوفان ایده‌آلیست آلمانی شخصیت فیلسوف همچون ناقد- داور را به یاری روشنگری شناختند. کانت در کتاب *سنجش خرد ناب* انتقاد را به معنای سنجش به کار برد و روزگار خود را عصر انتقاد خواند (کانت، 1362: پیشگفتار). هگل ابتدا نقد را به معنای کانتی گرفت؛ اما سپس آن را در قالب روح بازانندیشی کرد. نگرش انتقادی از دیدگاه هگل یعنی خودآگاهی روح. نقد، آگاه شدن ناقد به موقعیت خویش است. نقادی فراتر از سنجش افکار و تعالی دادن است. واژه مشهور هگل *aufhebung* به هر دو معنای انکار و تعالی است. مدرنیته پلی است در تکامل روح به سوی آزادی. خودآگاهی روح مهم‌ترین منش دوران جدید است و اندیشه انتقادی موتور محرک این خودآگاهی است (Hegel, 1977: P.6). هگل که بنیاد مدرنیته را عنصر ذهنی می‌دانست بر این باور بود که آگاهی از خویشتن نیازمند آزادی، تعمیق فردیت، استقلال کنش و مهم‌تر از همه انتقاد است. هگل انتقاد را آن خصلت روح ذهنی می‌داند که خود زاده روزگار نو است.

عنصر اساسی دیگری که در بحث هگل از مدرنیته قابل توجه است خردباوری است. ایده‌آلیسم آلمانی خردباوری را از روشنگری به ارث برد، هر چند رمانتیسم آلمانی حس یا شور را در برابر خرد انسانی قرار داد. هگل در پیش‌گفتار پدیده شناسی ذهن از روزگار گذار و زمانه

مدرن یاد می‌کند. اشاره او عمدتاً معطوف به برداشت مسلط دوران خود اوست. هگل همواره به تمایز روزگار مدرن با سده‌های میانه اشاره دارد و از روح زمان¹ یاد می‌کند. مهم‌ترین اصل زمانه مدرن به نظر او اهمیت یافتن روح ذهنی یا سوژکتیو است. هگل اصل اساسی تجدد را آزادی عنصر ذهنی می‌انگارد. این نظر در بررسی روزگار نو به اقتدار هر چه بیش‌تر خرد آدمی می‌انجامد که در واقع تأکید مجددی است بر آزادی (Hegel, 1967: 77).

در اهمیت ایده‌آلیسم آلمانی بایستی به این نکته نیز اشاره کرد که هابرماس تحلیل جامعه شناسانه خود از پیدایش حوزه عمومی را با بررسی مفهوم حوزه عمومی در سنت فلسفه سیاسی تکمیل می‌کند. از نظر او ایده‌آلیسم آلمانی از بیش‌ترین اهمیت برخوردار است. هابرماس به تشریح نظریات کانت و هگل می‌پردازد و هگل را موشکاف‌ترین نظریه‌پرداز این مرحله از تکامل تاریخ می‌داند (هولاب، 1375: 26-27). وقتی از مدرنیته بحث می‌شود بحث از یک تحول تاریخی و یک نظم اخلاقی و هدفمند است که متعاقب آن شکل می‌گیرد. این تحول از ماده و تکنولوژی می‌گذرد و سطح ذهن را هم در بر می‌گیرد. این تحول برخی تجلیات بیرونی هم بر جای می‌گذارد: ظهور شکل جدیدی از تولید، تغییر در برداشت انسان نسبت به خود، رمززدایی از انسان‌ها، ایجاد نوع جدیدی از نگرش اجتماعی و... در مجموع هگل به گسست و غیریت‌سازی نسبت به گذشته توجه دارد. چرا که گذشته کم‌تر عقلانی است، کم‌تر به انسان توجه دارد، آسایش در آن کم‌تر است و... (Hegel, 1977: prag. 11).

2. فضای سیاسی نو ظهور

تجلیات مذکور نیازمند فضای سیاسی جدیدی بود که با این مقتضیات انطباق داشته باشد. این مناسبات سیاسی جدید چند خصلت داشت (Philosophy of Right, trans. Nisbet, paragraph 33). نخست آن‌که، مناسبات سیاسی جدیدی بر مبنای حق شکل می‌گیرد. در جامعه مدرن فرد دارای حق است و انسان نمی‌تواند آزادی و ذهنیت خود را بفروشد. مفهوم حق صرفاً بحثی مدنی نیست بلکه اخلاق عینی، فردی، تاریخ جهانی و... را هم در بر می‌گیرد. هنگامی که از حق صحبت می‌شود منظور قدرت فرد برای اعمال اراده خود بر اشیا است. لذا اساس حق با اراده ارتباط نزدیک دارد. دوم آن‌که، در مناصب سیاسی جدید نیز با نوعی رابطه آزادی مواجه هستیم که خود را در عرصه اجتماع، دین، هنر و فلسفه نشان می‌دهد. انسان آزاد کسی

است که دارای یک سوژه آزاد باشد. نیاز انسان برای توجیه خود در جهان مدرن وجود این سوژه را ضروری می‌کند. اصولاً دولت مدرن بدون چنین تصور و ذهنیتی ممکن نیست (Ibid., Paragraph 261).

سوم آن‌که، در مناسبات سیاسی جدید رابطه بر مبنای ارزشها صورت می‌گیرد. در دولت هگلی یک اصل درونی حاکم است و آن این که دولت، مبتنی بر عقل و ضرورت است. در حالی که در متفکران باستان و حتی در جمهور افلاطون نیز چنین زمینه‌ای هنوز وجود نداشت (Ibid.). چهارم آن‌که، آرزوهای هر فرد توسط دیگران به رسمیت شناخته می‌شود، فلسفه هگل بر برابری منزلت و شئون افراد استوار است. این برابری فقط به معنای حق نیست بلکه به این معناست که آرزوهای او نیز توسط دیگران به رسمیت شناخته شود. از آن‌جا که در دولت محلی است که این خصال به هم می‌رسند، لذا در فلسفه سیاسی هگل دولت در رأس قله قرار دارد. این مسئله از مهم‌ترین دستاوردهای هگل برای عصر جدید است. بسیاری معتقدند دولت هگلی یک دولت اخلاقی است. هگل تمایز میان سیاست و اخلاق را از میان برد. امر اخلاقی او نیز با اخلاق دیگران تفاوت دارد. در نظریه کلاسیک اخلاقی این بحث وجود دارد که من چگونه می‌توانم اخلاقی رفتار کنم تا رفتار من اخلاقی‌ترین رفتار باشد. اما اخلاق هگلی جنبه فردی ندارد. اخلاق فردی نوعی اخلاق است منبعت از اراده عقلانی فردی. ولی مخاطب مفهوم اخلاق هگلی¹، تعهدات اخلاقی فردی نیست بلکه مخاطب او کلیت جامعه است. این تعهدات مبتنی بر هنجارها و عادات مستقر هستند و از همین روست که ریشه لغت اخلاق² برای معنای مورد نظر هگل اهمیت دارد. ویژگی اساسی اخلاق این است که به ما حکم می‌کند آنچه را که از قبل موجود بوده به دست دهیم. این شیوه بیان قدری ابهام‌آمیز است، اما درحقیقت زندگی مشترکی که مبنای تعهد اخلاقی³ فردی است از قبل وجود داشته است. به حکم چنین وضعیتی است که فرد دارای چنان تعهداتی است و اجرای این تعهدات خود موجب تداوم وجود آن زندگی مشترک می‌گردد. فرد نمی‌تواند از کل زندگی اجتماعی تجزیه شود و همچنان تمامیت خود را حفظ کند. غایت نهایی فرد و زندگی اجتماعی ذاتاً یکسان است. دولت در برگیرنده تمامی شهروندان و نهادهایی است که به موجب پیوندهای مشترک

1. sihichkeit

2. sitten

3. sittlich

وحدت یافته و معطوف به غایات اخلاقی هستند، جهان ذهن، ریشه در جهان عینی نهادها دارد (وینسنت، 1371: 212).

به هر تقدیر *sittlichkeit* یک اخلاق منبعث از مدنیت جامعه است. لذا اخلاقی است که نوع رفتار سیاسی را تعیین می‌کند و آن‌هم تابع یک رفتار جمعی است. تنها با خارج شدن از فردیت اجتماعی است که می‌توان به اخلاق جمعی دست یافت. هگل برای خرد عملی یک وجه تاریخی قائل است (هگل، 2536: 80-99).

3. دولت مدرن هگلی

پس از رنسانس و عصر تجدد جامعه با پدیده جدیدی به نام دولت مدرن رو به رو شد که قرین نام ماکیاوولی بود. برخی از خصال چنین دولت مدرنی را می‌توان در هگل بازشناسی کرد. تفاوت اساسی این دولت با دولت غیرمدرن آن است که دولت مدرن براساس نوعی تلاش برای ایجاد به‌زیستی فرد بر روی زمین ایجاد شده است. هدفش خیر نیست بلکه می‌خواهد چنان رابطه‌ای ایجاد کند که از سویی همبستگی میان شهروندان را موجب شود و از سوی دیگر تأمین مصالح خصوصی آن‌ها را در نظر گیرد. در کنار این خصیصه برای نخستین بار افراد به‌عنوان فرد آزاد دارای حق وارد حیطه قلمرو عمومی شدند و بحث مصلحت عمومی و حوزه عمومی مطرح شد (رک.: هولاب، 1375). براساس این تلقی از دولت است که هگل محتوای دولت خود را در ایجاد نوعی حق و آزادی می‌داند و البته مکانیسم آزادی ذهن شهروند را بر اساس اخلاقیات جدید طراحی می‌کند. هگل معتقد است تا وقتی که حق نباشد اخلاق و تعهد معنا ندارد (Philosophy of Right, trans. Nisbet, paragraph 55). رابطه حق و وظیفه (اخلاق) بنیان رابطه سیاسی مد نظر هگل را تشکیل می‌دهد، به طوری که فلسفه سیاسی او با حق شروع می‌شود و سعی دارد شکاف حق و وظیفه را از میان بردارد.

لذا ازیک‌سو وجود یک نظم اخلاقی و قانونی ضرورت دارد زیرا شرط تکمیل آزادی فردی، بیرونی کردن آن است و ازسوی دیگر انسان غیرآزاد هم فاقد شخصیت قانونی است. کسی دارای شخصیت حقوقی است که بتواند حق را در بیرون اعمال کند. حق باید متقابلاً در بیرون به رسمیت شناخته شود، پس این‌جا حقوق مطرح می‌شود نه حق. هگل این بحث را در باب مالکیت بسط می‌دهد. در حالت طبیعی (به‌ویژه در مفهوم هابزی آن) فرد به قدر توانایی می‌تواند بر اشیا تسلط یابد لذا گفته می‌شود که در حالت طبیعی مالکیت وجود ندارد بلکه صرفاً

نوعی تصاحب وجود دارد. مالکیت در حالت اجتماعی احیا می‌شود. از این رو تسلط و تصاحب یک شیء فقط یک طرف قضیه است، اما طرف دیگر قضیه آن است که دیگران نسبت به این تسلط چگونه می‌اندیشند. به عبارت دیگر این حق ذهنی من بایستی به وسیله اراده عمومی به رسمیت شناخته شود، وقتی چنین شد مبدل به مالکیت می‌شود. بر این اساس ارتباط تنگاتنگی میان آزادی و جامعه وجود دارد و هگل بین تسلط بر شیء و مالکیت رابطه تنگاتنگ برقرار می‌کند، چرا که نمایش آزادی ذاتی از طریق حاکمیت صورت می‌گیرد. بنابراین برای هگل مالکیت وجه ذاتی دارد و سلب آن مساوی با سلب آزادی است (Ibid.).

این ساز و کار از طریق ورود فرد به خانواده و سپس جامعه مدنی و نهایتاً در دولت تجلی می‌یابد. در جامعه مدنی نیازها و مصالح خصوصی اشخاص اجازه مبادله می‌یابند. پس ضمن یافتن نیازها، نوعی وابستگی متقابل هم وجود دارد. در این جامعه هر فرد هدف خاص خود را دارد؛ اما قادر به تامین آن نیست مگر به وسیله دیگران، پس خاص بودن حق ازسویی و کلی شدن شخص در نظام وابستگی ازسوی دیگر از ویژگی‌های جامعه مدنی است. از سوی دیگر رقابت عمومی بین صاحبان آزاد حق نیز وجود دارد (Ibid, Parag. 183). وظیفه جامعه مدنی ایجاد اشتراک بین وظیفه‌های فردی است؛ یعنی ایجاد هویت اجتماعی برای فرد و رفع نیازهای فردی. از نظر هگل حق بایستی توسط یک سری نهادها و کلیت‌ها مثل کشاورزان، مولدان تجاری، کارمندان کشوری و شرکت‌ها اجرا شود. در این مجموعه کارمندان اهمیت بالاتری دارند؛ هرچند کارمند نگاهش به منافع خودی است؛ اما به دولت نزدیک تر است و مصلحت کلی را در نظر دارد، چون چشم و گوش کل و تبلور انتظارات کل است. در نگاه هگل هر چه کلی‌تر، انضمامی‌تر.

با بحث مصلحت عمومی و خصوصی مراحل گذار از جامعه مدنی و رسیدن به دولت مطرح می‌شود (اخلاق عملی از نظر هگل سه لحظه دارد، خانواده، جامعه مدنی و دولت). بدون در نظر گرفتن مصلحت عمومی چیزی به نام آزادی وجود نخواهد داشت. بین این دو مصلحت نیز تضاد وجود دارد (هگل، 2536: 93) هگل معتقد است که جامعه مدنی قادر نیست مصلحت‌های عمومی را به‌طور کامل متحقق سازد؛ اما دولت این توان را دارد. در جامعه مدنی ما با قرارداد سروکار داریم و قراردادها نیز چیزی جز مصالح خصوصی نیستند و جنبه انتزاعی دارند؛ اما در دولت با مصالح عمومی سروکار داریم (هگل شدیداً به نظریه قرارداد حمله می‌کند) (Kaufman, 1966:403).

از نظر هگل منشأ دولت مبتنی بر زور است البته نه زور هابزی بلکه زوری که ابزار دست روح مطلق است. روح برای رسیدن به کلیت خود، درخود، برای خود، درخود و برای خود، نیاز به رهایی از خمودگی دارد. جنگ‌ها ابزار رهایی ملت‌ها از خمودگی روح هستند. جنگ واقعه‌ای منفی است که بی‌ثباتی زندگی و عدم کمال دولت‌ها را آشکار می‌کند (وینسنت، 1371: 217؛ 207-194؛ Avineri, 1989).

دولت هگلی سه وجه مختلف دارد: نخست، دولتی بیرونی است، در این وجه دولت جزو جامعه مدنی است. بحث هگل درباره جامعه مدنی متضمن توصیف جامعه‌ای است که اساساً مبتنی بر اقتصاد بازاری است. منبع فکری او برای این توصیف مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک اسکاتلند به‌ویژه اندیشه‌های آدام اسمیت و آدام فرگوسن است (وینسنت، 1371: 204). در جامعه مدنی هدف ارضای خواست‌ها و نیازهای شخصی است، به‌نحوی که هرکس تابع نفس خودخواه و علائق خاص خود باشد. افراد به این دلیل نسبت به دولت احساس تعهد نمی‌کنند که دولت متضمن اراده عقلانی آن‌هاست، بلکه دلیل احساس تعهد آن‌ها این است که جان و مال و آزادی آن‌ها را به طور قانونی پاس می‌دارد (وینسنت، 1371: 215). دوم، دولت سازمانی سیاسی است که قوای مجریه، مقننه و شخص شاه را در بر می‌گیرد. هگل از دولت به عنوان سازمانی عینی سخن می‌گوید. او این سازمان را دولت سیاسی می‌نامد. این دولت هرچند با دولت بیرونی متفاوت است؛ اما از دولت کامل هم فاصله دارد. خصلت اساسی این دولت در نظام سلطنت مشروطه آشکار می‌شود. دولت مدرن به نظر او دولت مشروطه سلطنتی است که براساس اصل تفکیک قوا شکل گرفته است و واجد تعداد بسیاری از گروه‌های واسط است. قوای سه گانه به نظر هگل اعضای انعطاف‌پذیر دولت هستند در حالی که دولت نفس واحد آن‌هاست. سوم، دولت کامل، هگل می‌گوید اگر دولت با جامعه مدنی مشتبه شود و اگر غایت آن مالکیت و آزادی است، در آن صورت منافع و علائق افراد به خودی‌خود به عنوان غایت نهایی اجتماع ایشان تلقی می‌شود. مفهوم اخلاقی دولت مبین دولت کامل یعنی جامع‌ترین و کامل‌ترین معنای واژه دولت است. این دولت متضمن اخلاق عقلانی خودآگاه است و راه‌حل عقلانی مقابله اجتماع و فردیت به شمار می‌آید (وینسنت، 1371: 25).

در اندیشه هگل میان منافع عمومی و خصوصی تعارض وجود دارد و دولت نقش از میان برنده این تعارضات را بازی می‌کند. اگر تعارض نباشد دولت فاقد یکی از فونکسیون‌های اساسی خود است. ممکن است اخلاق برای بعضی افراد با اخلاق عمومی هماهنگی داشته

باشد؛ اما در دیگران خیر، لذا بایستی اخلاقی از بیرون باشد تا بر کل حکومت کند و آن اخلاق عمومی¹ است.

نتیجه‌گیری

بحث مدرنیته، بحث تحولی تاریخی و نظمی هدفمند است، تحولی که در سطح ذهن تجلی می‌یابد. این تحول ذهنی در عالم واقع، فضای سیاسی لازم خود را می‌طلبد، فضایی که در آن رابطه‌ها براساس حق شکل گرفته و نوعی رابطه آزاد ملاک عمل قرار گیرد و روابط براساس درونی سازی ارزش‌ها شکل گیرد. در بخشی از کتاب فلسفه حق که عمدتاً به فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل اختصاص دارد. او بحث دولت را به عنوان فضای سیاسی لازم برای مدرنیته مورد اشاره قرار می‌دهد. دولت هگلی را دولتی اخلاقی می‌خواند البته نه اخلاق فردی بلکه اخلاق مدنی. دولت مدرن پس از رنسانس ظهور کرد که چند ویژگی اساسی داشت: تلاش برای ایجاد خوش‌بختی زمینی؛ یعنی ایجاد همبستگی میان شهروندان تأمین مصالح آنها؛ ورود فرد برای نخستین بار به عنوان فرد آزاد دارای حق به قلمرو عمومی و طرح بحث مصلحت عمومی و حوزه عمومی برای نخستین بار؛ به رسمیت شناختن حق ازسوی دیگران و بسط آن به حیطه مالکیت. هگل با طرح مسئله مصلحت عمومی و خصوصی، مرحله گذار از جامعه مدنی به دولت را مطرح کرد. با تأکید بر این نکته که آزادی در قالب مصلحت عمومی وجود خواهد شد. چه، مصلحت فردی امری انتزاعی و در حد یک قرارداد است که شدیداً مورد حمله هگل است.

هگل رابطه میان جنگ و آگاهی انسان را در زمان خود نشان می‌دهد، هر چند جنگ را به‌هیچ‌وجه ستایش نمی‌کند. در بخشی دیگر به وجوه سه گانه دولت هگلی: دولت بیرونی، سیاسی و دولت کامل اشاره شد. دولت کامل دولتی است مبتنی بر اخلاق مدنی و عقلانی²، دولت اخلاقی وظیفه از میان بردن تعارض میان منافع خصوصی و عمومی را بر عهده دارد.

از آن‌جا که در صدد نظریه‌مند کردن زندگی اجتماعی است، فلاسفه بعدی نیز به اقتضای او هر کدام بخشی از نظریات او را طرح کردند به طوری که بعد از او دو جریان عمده و اساسی ظاهر شد. هگلیانیسم راست که بیش‌تر پروتستان مذهب بودند و آنچه موجود بود را عقلانی می‌پنداشت و هگلیانیسم چپ که بیش‌تر نقد رادیکال از هگل داشت، آنان معتقدند آنچه

1. Ethical life sittlich keit

2. sittlichkeit

خردمندانه است واقعی است و به نام دفاع از آینده به نقد وضع موجود می‌پرداختند (پلامناتز، 1371: پیشگفتار مترجم). درون این دو نحله بزرگ فکری تفاسیر متعددی چه در دوران قبل از جنگ‌های جهانی و چه در دوران بعد از آن ارائه شد که به جریان‌های فکری مسلط مبدل شدند. عده‌ای هگل را دولت‌گرا خواندند، عده‌ای او را فاشیست تلقی کردند. عده‌ای بحث‌های او را به تمدن و زیباشناسی ربط دادند، عده‌ای دیگر در مباحث مختلف جامعه مدنی از او بهره گرفتند، افرادی چون لوکاخ مباحث هگل در خصوص آگاهی طبقه درخود و آگاهی طبقه برای خود را تفسیر جدیدی کردند (لوکاخ، 1374)، عده‌ای نظیر مکتب فرانکفورت که هگل را با هایدگر تلفیق کرد به تلفیق هگل با فلاسفه دیگر پرداختند، حتی اخیراً مباحث هرمنوتیک (به‌ویژه هرمنوتیک گادامر) متأثر از دیالکتیک هگلی است. در کنار این تأثیرات، انتقادهای زیادی نیز بر هگل وارد شده است که طرح و بحث آن‌ها خود نیازمند فرصت دیگری است. به هر تقدیر، فلسفه هگل را بایستی فقط با کلیت خودش سنجید. این فلسفه می‌کوشد تا تعارض میان ایمان و عقل را از میان بردارد و ایمان را با توجه به درک عقلانی که از آن ارائه می‌دهد با تجدد سازگار سازد. فلسفه هگل، فلسفه تجدد است چرا که او تعارض میان ایمان و عقل که از ممیزات سده‌های میانی است و عمدتاً بر ایمان تأکید داشت را مورد بازنگری قرار داد و به جای ایمان تأکید جدیدی بر عقل گذارد، تأکیدی که از مهم‌ترین مبانی تجدد محسوب می‌شود.

فهرست منابع

- فارسی

- احمدی، بابک، (1372)، مدرنیته و اندیشه انتقادی، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز.
- استیس، و. ت.، (1371)، فلسفه هگل، ترجمه حمید عنایت، چاپ پنجم، جلد اول، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- اشتراوس، لئو، (1373)، فلسفه سیاسی چیست؟، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- بدیع، امیر مهدی، (1363)، هگل و مبادی اندیشه معاصر، ترجمه احمد آرام، تهران: انتشارات خوارزمی.
- بازارگاد، بهاءالدین، (1348)، تاریخ فلسفه سیاسی، تهران: انتشارات زوار.
- پلامناتز، جان، (1371)، شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل، ترجمه حسین بشیریه، چاپ دوم، تهران: نشرنی.
- کانت، ایمانوئل، (1362)، سنجش خرد ناب، ترجمه م. ش. ادیب سلطانی، تهران.
- کمپل، بن، (1373)، فلسفه تاریخ هگل، ترجمه عبدالعلی دستغیب، تهران: انتشارات بدیع.
- هگل، گئورگ ویلهلم، (1369)، استقرار شریعت در مذهب مسیح، ترجمه باقر پرهام، تهران: انتشارات آگاه.
- هگل، گئورگ ویلهلم، (2536)، عقل در تاریخ، ترجمه حمید عنایت، تهران: موسسه انتشارات علمی دانشگاه آریامهر.
- هولاب، رابرت، (1375)، یورگن هابرماس: نقد در حوزه عمومی، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشرنی.
- وینسنت، اندرو، (1371)، نظریه‌های دولت، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشرنی.

- لاتین

- G.W.F. Hegel, (1972), **Hegels Lectures on the History of Philosophy**, trans. E.E.A. Aldane and F.H. Simson, vol, III, (London: Routledge and Kegenpaua Press).

- G.W.F, Hegel.(1967),**Philosophy of Right**. Trans. Knox, Oxford University Press.
- G.W.F, Hegel.(1977),**Phenomenology of Spirit**, trans. A.V. Miller, Oxford University Press.
- Shlomo, Avineri, (1989), **the Hegels Theory of the Modern State**, (Cambridge University Press, reprinted).
- Walter, Kaufmann, (1972), **The Hegel Myth and its Method**, Hegel: A Collection of Critical Essays, edited by Alasdair Mac Intyre,(London: University of Notre Dame Press.
- Walter, Kaufmann,(1966), **Hegel, Reinterpretation, Texts, and Commentary**, (London: Waiden Field & Nicolson).
- Walter, Kaufmann,(1966),**Hegel**, Weidenfeld and Niclson, London.